

خوش - چنانچه بزرگان گفته اند دنیا را با امیدواری^(۱) میتوان خورد - و بانتظارِ
 مراد امیدی^(۲) را توان بسر آورد - عرضه دیگر آنکه در باب ملاخواری که آن
 جوان شریف با یک گونه دریافتِ اصلی و معنی فطری که از چگونگی
 زمان و ناروانی آدم و آدمیت از شیب^(۳) و از شباب افتاده - و از سر چشمه
 خضری و سکنجری سیراب نگشته - اکنون می خواهد که از آن سر چشمه
 عیسوی عطش و تشنگی را فرونشاند - اگر این توفیق رفیق او شود بنده خیر
 خواه را محل سپارشِ آدمیان مستعد دیگر خواهد گردید - حامل عریضه بنده
 راست درست باخلاص آقا محمد چون متوجه ملازمتِ کیمیا اثر میگردید
 محل تصدیع باین در کلمه گشت - چشم داشت از آن قبله و قدره حقیقی
 آنست که چنانچه دایم مستظهر بارقام کلک مشکین رقم از آغاز بندگی
 تا حال بوده بهمن منوال سرافراز می گردیده باشد * * بیت *

کلک مشکین تو روزی که ز مایاد کند ببرد اجر در صد بنده که آزاد کند
 درین ولا که فرخ آدمی و آدمیت در بازار کسادی افتاده یکی از طلبه
 دریابنده رسائی میر محمد باقر داماد آشنای کتب متقدمین و متأخرین
 است ملا احمد نام - با هزاران شوق ملازمت راه دور و دراز همد را طی
 کرده باگروه^(۴) رسید - و بدریافت ملازمت عالی که مقصد اصلی بوده نرسید -
 رساله بنام نامی نواب نوشته با عریضه بملازمت ارسال داشت - چشم
 داشت آن دارد که بنظر شریف در آمده خود را بید آن پناه نیکن
 و بزرگان و گزیدگان خدا و نیکن خدا دهد - ختم این بیان آنست که

(۱) در نسخه الف « باامیدی می توان خورد » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « امیدواری را بسر توان آورد » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « از شیب در شباب افتاده » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « باگروه رسیده رساله بنام نامی نواب عالی نوشته با عریضه

ملازمت ارسال داشت » مرقوم است ۱۲ *

آن سفر کرده که صد قافله جان همراهِ اوست

هر کجا هست خدایا سلامت دارش

ظَلَمْتُمْ مَمْدُودٌ *

مرشد خان^(۱)

مرشد خان از آدمی زادگانِ قصبهٔ بروجرود من اعمال همدان است -
و از روز ازل قامتِ قابلیتش را بخلعتِ رشد و رشاد آراسته و پیراسته بودند -
در سن صبی قدم در وادیِ اهلّیت و کسبِ استعداد نهاد - و در آن قصبه
که اکثر مردم آنجا در قلمروِ علیشکر که همدان دارالسلطنهٔ آنجا است بحسن
طبیعت و دقتِ سلیقه و موزونیت ممتاز اند کسبِ آداب^(۲) و استعداد
می نمود - و در آن زمان سیادت و نقابت پناه میر هستی که از اجلّهٔ سادات
آن قصبه بود زین بیان بر مراکب^(۳) مسرعهٔ ابکار افکار نهاده در میدانِ فصاحت
و بلاغت جلوهٔ گرمی می نمود - و خان مومی الیه در صحبتِ آن سید عالی^(۴)
مقدار و دیگر صاحب طبعان آن دیار داد سخنوری می داد - و در آن زمان اهل
آن ملک سخنان او را بر سخنانِ اکثر موزنان آنجا خصوصاً مولانا صیقلی^(۵)

(۱) در نسخهٔ ب « کالبد سخن را جان مرشد خان - اصل وی از بروجرود همدان
است و از روز ازل » ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخهٔ ب « کسب حیثیات و آداب » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف « بر مسرعهٔ ابکار افکار » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب « آن سید بزرگوار و دیگر مستعدان آنجا داد سخنوری » مرقوم

است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب « خصوصاً مولانا صیقلی و کمینتی و میر شاه کرم بخاری و کرمی

و کرامی و حمیدی ترجیح می دادند » مرقوم است ۱۲ *

بروجردی ترجیح می داند - تا آنکه از آن قصبه^(۱) بدارالملک همدان آمده بصحبت سید السادات و العلمای زمان - سلطان الفضلی و العرفای دوران - افلاطون^(۲) و ابوعلی عصر و آران - میرزا ابراهیم حسینی همدانی رسید - و در بزم فیاض^(۳) آن بزرگ پرسوز و گداز در همدان و آن حدود مدتی بعیش^(۴) و فراغت و عزت بسر برد - و فضل و قدرت خود را در سخنوری و نکته^(۵) سنجی بر مستعدان همدان^(۶) که رشکی و هلاکی^(۷) و میر عقیل بزمی و زکی و جسمی و شکوهی و میر مغیث محوی و موسی رضا و ملکی بیگ سرکاهی و مدرکی نهارندی والد راقم و نصیرای مهربادی و میر رضی؟ و دیگران باشند ظاهر ساخت - و قصاید پرسوز و سوز و غزلیات جگر سوز عاشقانه عارفانه در مدح آن سید بزرگوار و وصفی محبوبان گلعدار و نو خطان^(۸) سمن رخسار از بحر ذخار طبیعت بساحل ظهور می رسانید - و در آن دار الملک که رشک بهشت عنبر سرشت است صلابت عیش و عشرت در داده بود - و در هرچند وقت از همدان ببروجرد و از بروجرد بامام^(۹) زاده سهل بن علی علیه

(۱) در نسخه ب "از آن قصبه و آن کوه پایه بدارالملک همدان" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "افلاطون یونانی - و ابوعلی ثانی میرزا" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "در بزم فیاض و مجلس آن بزرگ دانش طراز پرسوز و نیاز در همدان" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "بعیش و عشرت و کامرانی و سخن رانی سر برد" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "و سخن سنجی" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب "همدان و نهارند و توی و سرگان که رشکی" الخ ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب "هلاکی" مرقوم است ۱۲ *

(۸) در نسخه ب "گلعدار و نونهالان سمن رخسار" مرقوم است ۱۲ *

(۹) در نسخه الف "بامام سهل علی و گاهی" مرقوم است ۱۲ *

السلام و گاهی بخرم آباد نزد سلاطین لرستان رفته سیار می بود (۱) - تا آنکه باز بلند پرواز عزمش از شاخسار آن ولایت که مولد و منشای وی بود پرواز نموده در چمن شیراز آشیان گزید (۲) - و در آن دار الافاضل علم نکته (۳) وزی و سخن سنجی بر افراشت - و در اندک وقتی علما و فصحاى شیراز باشعوبیت او قایل گشتند - و اکبر و اهالی آنجا را بصحبت او رغبت تمام شد - چنانکه بیشتر اوقات وجود این قدره ارباب استعداد را باعث زیب (۴) و زینت مجالس و محافل خود می دانستند - و در آن دار الافاضل (۵) بخدمت نتیجه الامرای - خلف السلاطین (۶) العظام محمد قلی خان خلف (۷) مرتضی قلی خان پرفاک که از اکبر طبه قزلباشیه (۸) بود و در آن ولایت بحکومت ستابکار (۹) فارس اشتغال داشت رسید - و انیس و جلیس آن زبده السلاطین گشت - و این فصاحت (۱۰) شعار را با خود بداراب جرد که زمام سلطنت آن (۱۱) در کف کافی او بود برد - و قریب به هفت هشت سال بتقرب و ملازمت

-
- (۱) در نسخه ب "سیار بود - و بهر طرز و طور که می خواست زیست می کرد - تا آنکه" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب "آشیان گزید" ^{ویر} لمؤلفه معتكف روضه شیراز گشت بر گل آن روضه سخن ساز گشت و در آن دار الافاضل الخ است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "علم نکته وزی بر افراشت" ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف "باعث زینت و زیب" ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف "و در آن ملک بخدمت" مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف "خلف السلاطین محمد قلی" ثبت است ۱۲ *
- (۷) در نسخه الف "فرزند خلف" مرقوم است ۱۲ *
- (۸) در نسخه الف "ترکه نیه بود" ارقام یافته ۱۲ *
- (۹) در نسخه ب "ستابکار" مرقوم است ۱۲ *
- (۱۰) در نسخه ب "و این سخن وز را بانواع خواهش با خرد" مرقوم است ۱۲ *
- (۱۱) در نسخه ب "آنجا" مرقوم است ۱۲ *

و مصاحبت آن نامدار بسربود - و اخبار و کالت و زمام سلطنت و ملک داری را در کف کلنی خان مومی^(۱) الیه گذاشته بود - تا آنکه متقاضی اجل بساط عمر امیرزاده اعظم را در نوشت - و مرشد خان^(۲) مصیبت زده و سوگوار در هجران و فراق آن نامدار در فارس^(۳) بسر می برد - چون آوازه سخن سنجی و تدبیر صایب و رای زرین^(۴) و نکته وری خان مومی الیه عالم گیر شده بود - خلاصه دودمان ترخانی میرزا غازی خلف میرزا جانی ترخان والی سند را میل ملاقات ایشان شد - و رغبت تمام غائبانه بدیدن او بهم رسانید - و کتابت محبت آمیز با لوازم آن بشیراز ارسال داشته ایشان را بسند طلب نمود - ایشان نیز رفع آلام و کدورت را منحصر در سفر دانسته متوجه ملازمت ایشان شدند - و بصحبت آن نوجوان بختیار رسیده معزز و مکرم گشته در اندک زمانی برتبه^(۵) خانی رسید - و مدارالمهام آن امیرزاده اعظم گشت - و رتق و فترق مهمات ولایت سند و طایفه ترخان و ارغون را متصدی گشت - و بمنصب و کالت سرافراز شد - و مهی و کالت بر پشت فرامین آن عالیشان زد - و در آن زمان و در آن شغل خطیر قواعد نیکو احداث نمود - تا آنکه در هزار^(۶) و بیست هجری حکومت قندهار و آن دیار که گرم سیر و زمین داور بوده باشد حسب فرمان فرمای هندوستان

(۱) در نسخه ب " مشار الیه گذاشته و رفیق رزم و معرزم بزم بود تا آنکه " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف " و خان مشار الیه " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب " در فارس می بود و با مستعدان آنجا اوقات صرف نکرده گذاری می کرد - چون آوازه سخن دانی و تدبیر " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " رای زرین و فکر متین و نکته وری و حیثیات او عالم گیر شده بود " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب " مرشد خانی رسید " مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب " منه تسع عشر و الف هجری " مرقوم است ۱۲ *

نور الدین محمد جهانگیر بمیرزای مومی^(۱) الیه متعلق گشت - و آن نوجوان نامدار را چندان عنایت و شفقت باین خلاصه روزگار بود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن عاجز است - و با میرزا^(۲) بقندهار آمده گام روا شدند - و در ایام حکومت و بودن قندهار اکثری از مستعدان ایران مثل طالبای آملی و معوی اردبیلی و سرزوی یزدی و ملا اسد قصه خوان و شمسای^(۳) خوش نویس و دیگر مستعدان ایران بشرف ملازمت آن بختیار رسیدند - و راه مصاحبت و مجالست بوسیله خان مومی الیه یافته بلند رتبه گردیدند - و قاصد غرا در سلک نظم کشیده رعایت کلی یافتند - و بعضی در سلک ملازمان ایشان در آمدند - و بوسیله این^(۴) خان سفندان انعامی و احسانی که بمستعدان عراق و خراسان نموده زیاده از حد و حساب است - چنانچه مبلغی کلی بجهت حسن الزمانی ملا شانی تکلو و میرزا فصیحی انصاری^(۵) بخراسان فرستادند - و ایشان نیز بشکرانه آن احسان قاصد غرا گفته فرستادند - چون برخی از حالات این صاحب زاده دانشور سفندان در احوال سپه سالار در تلو سلاطین سند در احوال آبای گرامیش مذکور شده زیاده ازین متصدی بیان حالات او نمی شود - تا آنکه بسال احد و عشرين و الف

(۱) در نسخه ب " بمیرزای جوان بخت " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف " عاجز است - و در ایام سلطنت قندهار میرزا و تقرب خان

مومی الیه اکثری " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب " و شمسای زرین قلم و میر عبد الباقی قصه خوان و میر الهی

اسدآبادی و دیگر " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " و انعامی و احسانی که بوسیله این خان عالی شان بمستعدان

عراق و خراسان ازین بختیار کامگار شده بود زیاده از حد و حساب است " مرقوم

است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب " انصاری که از فحول شعرای خراسان بودند فرستاد " مرقوم

است ۱۲ *

متقاضی اجل بساطِ عمرِ آن نو نهالِ بستانِ سلطنت در سن بیست (۱) سالگی در نوشت - و خان مومنی الیه و جمیع مستعدانِ عالم را بی کس و بی صاحب گذاشت - بعد ازین واقعه جانکاه که از حیات مستعار دلگیر شده بود و مجاورت تربت امیرزاده اعظم را بر منصب و حکومت دنیا ترجیح داده بود و ترک و انزوا در مصیبت و فراق آن خورشید لوا اختیار نموده بود - و مرثی شاعرانه بنظم آورده و می آورد - و بعضی از آن مرثی در احوال میرزای فوجوان ثبت است - فرمان واجب الاذعان نور الدین محمد جهانگیر بادشاه هندیستان بطلب ایشان رسید - که بمنصب سیصدی سرفراز ساخته بدر سعادت آثار طلب داشته بودند - که هم تحقیق احوال امیرزاده غفران پناه نمایند و هم صحبتِ خانی را در یابند - بمضمون *المأمور معذور عمل* نموده - چون محل عذر و بهانه نبود قدم در راه نهاد - و بسعادت کورنش و آستان بوسی بادشاهی رسید - چون شرح دریافت خدمت جهانگیری ایشان طول تمام دارد دست از ثبت نمودن آن باز داشت - القصة از آنجا که فلک غدار و روزگار فاپایدار بجهت محرومی مستعدان سیار است سخن سازان و غمازان سخن سازها نموده نوعی نمودند که خان از سعادت ملازمت بادشاهی محروم ماند - نواب مستطاب مقرب الطاقانی مهابت خان را میل صحبت ایشان شده از بادشاه التماس نموده ایشان را بسلسه علیّه خود آوردند - و از سنه ثلاث و عشرين و الف تا ست و عشرين و الف در ملازمت ایشان در نهایت اعزاز و احترام بود - و نیز (۲) میر بخش و رفیق رزم و انیس بزم او بود - و در ایامیکه خان مومنی الیه در خدمت (۳)

(۱) در نسخه ب "ست و دو سه سالگی" ثبت است ۱۲ *

(۲) نسخه ب "و چندی منصب بخشی گری ایشان یافت" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "در خدمت مهابت خان بصوبه" ثبت است ۱۲ *

ان عالیجاده بصوبه دکن آمدند - و راقم در ملازمت سپه سالار^(۱) نامدار بود -
 بشرف خدمت و صحبت ایشان بعد از مدت بیست سال که مفارقت
 واقع شده بود رسید - دو سال که در برهانپور بودند صباح و مسا بطریقی که
 در زمان صبی و ایام نشو و نما در همدان بسر می بردیم با هم بودیم - تا آنکه
 در بیست و هفتم رمضان ست و عشرون و الف ایشان در خدمت مهابت
 خان روانه درگاه بادشاهی شدند - و راقم را بحسب هجران گرفتار ساختند -
 الحق در شیوه سخن و زبی بی بدل زمان است - و هم طرز متقدمین را نیکو
 تتبع نموده - و هم روش متاخرین را بغایت خوب ورزیده - و باین هر دو طرز در
 کمال قدرت حرف می زند - و در تتبع تاریخ و اشعار قدما مهارت تمام دارد -
 و در علم انشا نیز قدرتی بهم رسانیده - و در هنگامیکه از برهانپور راهی شدند
 در اثنای راه از مهابت خان جدا شده بشرف بندگی شاهزاده عالمیان شاهزاده
 خرم مشرف شده - و الحال در سلک بندگان ایشان منتظم است - و این
 رباعی را که در زمان ملازمت و مصاحبت میرزا غازی ترخان در صفت
 کمانداری این سپه سالار قدر انداز گفته بودند بیادگار نزد این بیمقدار
 گذاشتند که درین خلاصه ثبت شود - تا از نیز از جمله هواخواهان و ثفا
 گویان ایشان باشد *

* رباعی *

تیسرت که ربه از تن عفتا پر

پستی شده زان نصیب هر بالا پر

بالش نتوان گفت که در پهلوی مرغ^(۲)

دنباله هم نشسته تیسرت تا پر

(۱) در نسخه ب " این سپه سالار نامدار بنوشتن این شگرف نامه مامور بود

بعد از بیست سال مفارقت شرف ملازمت ایشان را دریافت " ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه الف " گفت که دنباله هم " مرقوم است ۱۴ *

(۱) و در ایامی که از مهابت خان جدا شدند و این خبر بسمع این سپه سالار رسید طالب محبت ایشان شده عنایت نامه بدستخط خامه که تحتش ثبت نمود بطلب آن خلاء روزگار بدست ملاصدیق موهانی که (۲) از بندگان ایشان بود فرستادند *

عنایت نامه

بهترین نصیحه (۳) ارباب دول حضور مستعدان (۴) و مجالست با ایشان است - خبر خواهش آن زبده زمان که بر انگیزنده باطن درد مفدان است مسرت تمام افزود - و مرتبات قدرانی را آماده داشته در ترمیم مطلب کوشد و السلام *

چون تا رسیدن این عنایت نامه در سلک بندگان شاهزاده انتظام یافته بود ازین سعادت باز ماند *

مجموعه اهلیت (۵) ابراهیم حسین دیری

از خوش طبعان و دو آمدگان و صاحب فهمن و تازه گوین این زمان است - و بکمال دقت طبع و نزاکت سلیقه (۶) درمیان موزونان ممتاز است -

(۱) در نسخه ب " چون از برهانپور سرور خرامید بجهت رنجش که اظهار آن مناسب نمود از صیانت خان جدا شدند و چون خبر جدا شدن ایشان باین سپه سالار رسید این رقعہ بدستخط خامه بان سخن و در قلم آوردند و مصحوب مولانا " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " و مصحوب مولانا صدیق موهانی که از مداحان و چاکران خاص ایشان بود از برهانپور بمندوار عقب مرشد خان فرستادند " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف " نصیحه " و در ب " نصیحه " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " مستعدان است و حصول موانست با ایشان " مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب " مجموعه استعداد " ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه الف " نزاکت طبیعت " مرقوم است ۱۲ *

اصل او (۱) از ترشیز خراسان است - و تولد او در بلخ شده و در کابل نشو و نما یافته - در ایام خرد سالی با پدر به سعادت پای بوسی حضرت ظلّ آلهی اکبر بادشاه رسیده این رباعی را در مدح بندگان حضرت ایشان انشا کرده منظور تحسین و انعام گشته *

* رباعی *

ای از تو جهان شگفته و نازه و تر در عهد تو سرها همه صاحب انسر
 بکشاده بدیدار تو گردون همه چشم بفهاده بسجده تو گیتی همه سر
 چون ازاده ملازمت و ذوق دیدن شاعران دکن داشته مقید برضای پدر نشده
 بی تابانه متوجه صوبه دکن شده بخدمت اکبر این دیار رسیده در صحبت
 ایشان غزلیها گفته منظور تربیت مولانا نوعی خبوشانی گشته - و الحق
 بغایت مستعد و صاحب حیثیت و شاعر پیشه واقع شده - و در صحبت مولانا
 نوعی (۲) خبوشانی قدم در وادی شاعری نهاده - حقیقه شاگرد او ست -
 و مولانا را اعتقاد تمامی بسلیقه او بوده - و غیر ابراهیم حسین مذکور دیری
 قمری نیز در ایران هست - و این دو سه بیت (۳) غزلی ازاده طبع او ست *

گشتیم گرچه ز گرد آب برون رفته ولی چشم امید همان برره طوفان دارم
 سیه پوشیده می بیدم نکه را درون دیده گویا مایمی هست
 ما ما بگو رضای تو گرد در شکست ماست پروانه ایم و سوختن ما بدست ماست
 هیچ گه از آستین نیست بما منتی دیده ما گریه را در خور دامان کند
 بر تن شب فراق تو یکداغ سوختم آن داغ رفته رفته تدم را تمام سوخت
 از بس شدم ضعیف تدم را شمیم گل بی جنبش عبا بسومی گلستان کشد

(۱) در نسخه ب "اصل وی خود می گوید که از" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "مولانا نوعی در شاعریها بعد شده قدم درین وادی نهاد"

مرفوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "بیت غزل" ثبت است ۱۲ *

(۱) و مدتی در گجرات بخشید عبد الله خان زخمی بود و الحال که سنه هزار و بست و چهار هجری بوده باشد بخشید شاگرد پیشهای سرکار شاهزاده عالم و عالمیان - گوهر دریای سلطنت و کامگاری - در شب افروز جهانگیری - شاهزاده پرویز سرفراز است - و در آداب ملازمت و سپاهیگری نیز مهارتی تمام دارد - و بالقوه اش بهره خواهد می توان سنجید - و عنقریب است که بتوجه شفقت و ببرکت مداحی این سزاوار مدحت ترقی تمام کرده - هم در وادی سخن سنجی و نکته گذاری و هم در سپاهیگری باعلی مدارج عز و علا ارتقا نموده - و بلند فطرت نیز افتاده - در هیچ وادی سر به پستی فرو نمی آرد - و این قصیده را در مدح این سپه سالار (۲) نیکو انشا نموده - و ابیات عاشقانه او بغایت مشهور است - و مستعدان پسندیده اند - امید که موفق باشد *

* قصیده *

باغ را پیـرایه نو شد گل بسطانی نشست
بلبل خوش نغمه بر شاخ ثنا خوانی نشست
لشکر گل خیمه زد در باغ و آمد وقت آن
کز فغان بلبلان در خانه فتوانی نشست

(۱) و در نسخه ب مذکور شده " و این دیری از ایران بهندوستان نیامده - در ایران کسب کمال نموده و در همان جا بکار برده - و ابراهیم حسین دیری مدتی در گجرات نیز بخشید عبد الله خان بوده و الحال که اربع و عشرين و الف هجری بوده باشد بخشید شاگرد پیشه سرکار شاهزاده عالمیان شاهزاده پرویز خلف جهانگیرست و در آداب " ۱۲ *

(۲) در نسخه ب " سپه سالار در هنگامی که از گجرات بهرمانپور آمده بود انشا نموده بر مستعدان و ندیمان ایشان گذرانید - و نه اصلاح و جایزه سرفراز گردید - و پسندیده افتاد - امید که من بعد در مداحی و تناگویی ایشان موفق باشد " مرقوم است ۱۲ *

فالله آب روان ساز مغتبی را شکست
 شیشه تا در خنده شد بلبل ز خوشخوانی نشست
 بس که از گل رنگ و بو چون رطل پرمی شد کزان (۱)
 عکس او در آب چون اعل بدخشانی نشست
 شبندم تر در هوا زد راه مرغ نامه بر
 نامه پنهان کرده و زیر سر (۲) بستانی نشست
 دور گل چون دور جام (۳) باده می بخشد حیات
 گوئی گل ساهما در آب حیوانی نشست
 با وجود دست او سنبلی ثنای ابر گفت
 از خجالت تا قیامت در پریشانی نشست
 قطب دولت مرکز ملت سپه سالار دین
 آنکه همچون نقطه نامش بر سر خانی نشست
 خانخانان میرزا خان بهادر کز ازل
 فطرت او بر سر پر خانخانانی نشست
 از زبانه تا بدل صد مملکت آباد کرد
 نام او در ملک نطقم تا بسطانی نشست
 هیچ نامی همچو نام او نشد زب خطاب
 تا که شاهنشاه بر تخت جهانگیری نشست
 حکمت آموزی کزو هر قطره شد دریای علم
 در دمی در خم چون افلاطون یونانی نشست

(۱) در نسخه الف «کوان» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «نامه پنهان کوه در بر مرغ بستانی نشست» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «جام و باده» ثبت است ۱۲ *

عقل اول در حویم دانش و فرهنگ او
 با هزاران عجز چون طفل دبستانی نشست
 استانش گشت لوح سحر نوشت روزگار
 بس که گاهی سجده بر وی نقش پیشانی نشست
 خانه زمین تازه شد چون خانه چشم بدان
 تا سبک روحانه بر شب‌دیز جولانمی نشست
 عرصه را از جلو خوش مفتح تصویب کرد
 پایی اسپش بر زمین چون خانه مائی نشست
 بخش او از بار همت رعشه سیماب کرد
 گوئیا بر شاخ نازک باز سلطانی نشست
 دست گوهر بار گنج افشان او باشد بلفد
 وز فلک برخاک خجالت ابر نیسانی نشست
 تا نشیند نیک خواهش بر سر بر عز و جاه
 بد سگالش را بود چندان نویزانی نشست

مولانا محمد باقر^(۱)

مولانا محمد باقر برادر کبیر ملا مقصود خرده فروش کاشانی^(۲) است -
 و در خط نسیم تعلیق خط نسیم بر خطوط استادان سابق کشیده و از فارسان
 مضمای آن فن در گذشته - شاعری بالغ سخن و کاملی صاحب^(۳) فن است -

(۱) در نسخه - "مولانا محمد باقر خوش نویس" معروف است ۱۲ *

(۲) در نسخه - "کاشانی" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه - "صاحب فطن است - و خوش نویس درست و دروادی"

معروف است *

و در وادی نکته دانی و سخن سنجی از نادر سخنان و خوشنویسان روزگار است - و بشرف شاگردی حسن العجم ملا محترم کاشی و بمناظره و مباحثه ملا حاتم و فهمی کاشی رسیده و با آن شهسواران عرصه سخنوری^(۱) سخن سنجی ها کرده - و اشعار مشکله دقیقه در میانه ایشان طرح شده و با ایشان دم مساوات می زد - و در فن خط شاگرد هنرور زمان^(۲) میر معز الدین محمد خوش نویس کاشانی است - و الحق این فن بغایت نیکو ورزیده - و ابداع معانی غریبه در شعر کرده - و در وقتی از اوقات بجهت تهنیتی که نسبت بآن هنرور^(۳) نمودن آن از امور مشکله^(۴) است حسب الامر شاه عباس^(۵) بادشاه ایران محبوس و مغلول گشت - و مدت یکسال در نزد برادر مهتر راقم^(۶) اعنی آصف جاه دستوری آقا خضری وزیر کاشان در حبس بود - و این کمترین^(۷) در آن ایام اکثر اوقات بخدمت و صحبت آن خلاصه

- (۱) در نسخه الف "رسیده و با آن فارسان عرصه سخن سنجی سخنورها کرده و در فن" ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه ب "هنرور زمان و نادره دوران میر معز الدین محمد خوش نویس کلنست - و الحق این دو فن شریف را بغایت خوب ورزیده - و در فن شاعری ابداع معانی غریبه عجیبه کرده و در طرز خط تتبع استادان ماصیه نموده قطعاً چند بنادگار در جزو دان مستعدان و خط شناسان گذاشته" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "بآن سخنور" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب "مشکله است - و این قسم موحدان را بالحداد نام بردن کمال نادانیت حسب الامر" ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه ب "شاه عباس محبوس و مغلول با جمعی دیگر که باین امر شهرت داشتند گردید - و مدت" ثبت است ۱۲ *
- (۶) در نسخه ب "راقم این اوراق بعنی وزرات و اجلال دستگلا دستوری آقا خضر نساوندی که حکومت وزارت کاشان در آن آوان ناو متعلق بود در حبس و قید بود" مرقوم است ۱۲ *
- (۷) در نسخه ب "و این کمترین خلق الله در آن" مرقوم است ۱۲ *

رزگار می رسیده (۱) - تا این که پادشاه بحقیقت بی گناهی ایشان رسیده
مورد عنایت شد - و نواب فرهاد خان قرامانلو که در آن زمان وکیل (۲)
و عضد الدوله او بود چاکر نمود (۳) و مولانای مومنی الیه چون چندی (۴)
در آن سلسله بود و بامر کتابداری قیام نمود بعزم طواف نجف اشرف
و کربلای معلی مرخص شد - و مدت دو سال در عتبات عالیات مجاور
بود (۵) - و از آنجا بکاشان افتاده مدتی در کاشان نیز می بود - و صبح و شام
این بنده را بوجود فایض العبود خوش وقت می ساخت - آخر الامر
بجهت فطرت ذاتی و علو همت بدیار هندوستان افتاد - و در سلسله علیّه
ابراهیم عادلشاه راه ملازمت یافت - و آن پادشاه هضر پرور چنانچه باید
و شاید در رعایت و تربیت او کوشید - و درست و الف بدربار آن (۶)

(۱) در نسخه ب - "می رسد - و بقدر مقدور تعهد احوال او می نمود -
و این معنی درمیانه آن جماعت باعث رفاهیت حال او می شد - و او را بنوعی دنگر
نگاه می داشتند - نا آنکه شاه عباس از قزوین بکاشان تشریف آوردند - و بحقیقت
معاملات محبوبان متبهم رسیده - حقیقت بی گناهی مولانا باقر بوسیله برادر رافم
حسب الالتماس رافم تعرض آن ذی جاه رسانید - و مورد عنایت شد - و بنوازشات
سرافراز گردید - و او را نواب رکن السلطنه و عضد الدوله " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب - "وکیل و مدار المهم آن پادشاه بود" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "چاکر داد که در کنایخانه او بوده باشد" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "چون چندی بموجب حکم در سلسله آن امیر کبیر بود -
و بامر کتابداری ایشان بسربرد بعزم و قصد طواف مشهدین مقدسین کربلا و نجف
مرخص شد - مدت دو سال" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "مجاور بود - و اشعار آندار در مدح ابا عبد الله العسین در
سلک نظم در آن ایام کشید - و بعد از مجاوزت آنجا و سیر و گشت بغداد بهشت آباد
کاشان که وطن اصلی است آمد و مدتی نیز در کاشان بود و صبح و شام بلکه علی الدوام
این فقیر را بوجود فایض العبود خوش وقت و مسرور می داشت" ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب "درست و الف هجری شرف خدمت عادلشاه رسیده بود"

مرقوم است ۱۲ *

عالیجاه رسیده تربیت یافت - و الحال مدت بیست سال است که در ملازمت^(۱) و کتابخانه آن بلند قدر بر سر می برد - و شاهنواز خان شیرازی که عضد الدوله و رکن السلطنه عادلشاه است^(۲) انصراف مزاجی باخوندی داشتند و دارند - و این مقدمه باعث آن شد که آن بلاغت پیشه - فصاحت اندیشه ترقی زیاده از حد نکرد - و الا گنجایش تمام داشت که از اعیان بیجاپور شود و اوقاتش بخیر و خوبی و فراغت بگذرد - اگرچه الحال نیز در کمال عزت و اعتبار و فراغت است - درین ایام بسبب آشنائی راقم توفیق ازلی^(۳) رهنمای او گشته - بمداحی این سپه سالار رهنمونی کرده - و خود را در سلک مداحان این سپه سالار در آورده^(۴) - و این خلاصه را بقصیده که در مدح ایشان گفته رنگین ساخت - و مصحوب درویش حدلی^(۵)؟

- (۱) در نسخه ب "ملازمت ایشان معزز و مکرم می باشد و در کتاب خانه آن بلند مکان صاحب اختیار است" ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف "سوی مزاج با این هنرور سخن پیشه بلاغت اندیشه هست تا آنکه اوقاتش در آن سلسله بفراغ بال می گذرد - ازین رهگذر در آن سلسله ترقی زیاده از حد نکرده و نمی کند" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب "توفیق رفیق او گشته" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه ب "در آورد و این خلاصه الفضا که غیبانه در مدح این سپه سالار گفته بود مرین ساخت" مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه ب "و مصحوب درویش حدلی؟ تخلص نامرادی این عطبه را از بیجاپور ببهانپور نبرد مخلص و مشتاق خود راقم این ژرف نامه فرستاده بود که بشرف اصلاح ندما و ظرفا و مستعدان و سخن شناسان بزم فیاض سپه سالاری رسانیده او را آشنا سازد - و در محل مجال بمطالعه رسانیده وسیله سازد که باعث رسیدن او بملازمت این سپه سالار شود - بطریقی که لایق بود گذرانید - و ایشان را بر سر عنایت و مهربانی بآن نادر سخن شیرین فن آورد - و ابیات دلفریب دل نشین رنگین بسیار گفته اند - و دیوان قریب بدوازده هزار بیت از اقسام سخن ترتیب داده و راقم بشرف مطالعه اکثری از آن دیوان رسیده - و این جا مراد اشعار است که در مدح سپه سالار بوده باشد از آن جهت باین قصیده اکتفا رفت" مرقوم است ۱۲ *

نزد این کمینه فرستاده بود - بشرف مطالعه و اصلاح این سپه سالار رسانیده -
 و اشعار رنگین شاعرانه مولانا بسیار است - و دیوانی قریب بده هزار بیت
 ترتیب داده - و راقم بمطالعه آن مسرور گشته - در اینجا مراد مدح این
 سپه سالار است ازین جهت باین قصیده اکتفا نمود - * قصیده *

هم چو شمنییر در تب و تابم	تشنه خونم از چه سرابم
بارخ زرد و اشک خون آلود	هم چو زر در دکان قلابم
پای بر روی من نهد همه کس	در زمین هم چو عکس مهتابم
روی آئینه را چو خاکستر	پشت آئینه را چو سیمابم
که لکد کوب خلق چون خاکم	گر گوازی خلق چون آبم
از جگر آب سوی دیده کشم	زار و نالان از آن چو دولابم
تا فرود ست زلف او دردم	تا بود ست چشم از خوابم
روی در بت بسان آیدم	پشت بر قبله همچو معرابم
قدم از خود نمی نهم بیسرون	سیر در خود کنم که گردابم
هیچ که در جهان فقر و غنا	در خور هم نبوده اسبابم
پهلوی من گرفته نقش حصیر	گر بمعمل نشسته چون خوابم
سوی برتن شد ست پیدهم	تا نباید سمور و سنجابم
دانش آموز خلق و خود نادان	دانشی را مگر سطرلابم
فعل و یفعل می پرس از من	مشمز زینهار زین بابم
طرز من دیگر است در همه کار	بر خلاف قیاس و آدابم
نطق را دستگیر چون حرفم	حرف را رهنما چو اعرابم
دندم اقتباس از دگوان	زانکه اکسیریم نه قلابم
ای فلک آن بین که در همه جا	چون در شجره راغ نایابم
لابق روی ترکش تو نیم	دوره افکن که تیر پرتابم

ای فلک این قدر نمی دانی
 خانجنان که رای او گوید
 دیده روزگار را نسوزم
 در عمل هم چون اکسیرم
 در برش تیز تر ز شمشیرم
 هر چه بنوازم آنچنان بقصد
 علتی پیش من فکرت بند
 در دل زار عاشقان شوقم
 هر کجا عقل می رود شیخم
 از ازل تا ابد بمن نازان
 سرورا بنده کمین تو ام
 بلبلای مانده در قفس فریاد
 نیست آزادیم ز قید دکن
 بادگرد تو دستگیر من است
 سرفرازا بلطف دستم گیر
 بنو دارم امید در دو جهان
 هر چه جز مدهت تو گفتم
 که من از بنندگان توایم
 آفتابم از آن جهان تبم
 چهره کاینکات را آبم
 در اثر همچو باد تابم
 در کشتش تند تر ز فلابم
 بر درگ کاینات مضرابم
 در مزاج زمانه جلابم
 در سر زلف دلبران نام
 هر کجا عشق می دود شایم
 زیب اسلاف و فخر اعقابم
 نه ز اصحاب و نه ز احبابم
 که نمائندست پیش ازین تبم
 کسره کوهی به نهد از پایم
 تا برون آورد ز عرفایم
 دستگیرا بمهر دریایم
 بهتر از تو کسی نمی یابم
 توبه بخشد خدای توایم

میر مغیث مکتوی

میر مغیث (۱) مکتوی سید بزرگوار و عارفی ولی شاعر بود - مفتاح
 و مولد آنجناب از قصه اسدآباد همدان است - نظم و نثر جهان عهد

(۱) در نسخه ب "میر مغیث الدین علی مکتوی" مرقوم است ۱۲ *

فصاحتش فسانه^(۱) - و بابلِ طبعش را شاخسارِ سخنِ آشیانه - شاهبازیست
 که سمیرغِ تصوّف شکارِ اوست - و شهسواریست^(۲) که عالمِ حقیقت
 جلوه گاهِ بارهٔ خیالِ اوست - چمنِ تصوّف را از جویبارِ طبیعتش طراوتی
 بیدد و اندازه - و صحرایِ حقیقت از بحرِ ذخارِ اندیشه اش ترو تازد -
 هرگاه بارهٔ خیالِ بزیرِ رانِ تفکر در آورد عالمِ تصوّف در نوردد - و جهانِ
 تحقیق را در یک چشم زدن بگردد - تعریف و توصیف آنجذاب همین
 بس که فرزندِ رسولِ خداست - دامنِ عصمتش آلودهٔ تهمتِ معصیت
 نگردیده - و عرضش بآلایش تهمتِ مبتدل^(۳) نگشته - قدمِ حقیقتش
 بر جادهٔ رزق و تقوی مستقیم - و رایِ مذهبش راهنمایِ عارفانِ آگاه و غافلانِ
 گمراه است - و از لطیفِ طبعان و شیرین سخندانِ زمانِ خود بوده - همیشه
 بسوز^(۴) دردِ محبتِ اوقاتِ شریفِ مصروف میداشت - همیشه در
 سلسلهٔ آن عارفِ آگاهِ علما و فضلا بوده اند - چون کسوتِ رزق و اجاس
 زهد بر قامتِ قابلیتش طرازِ صبغةٔ الله داشت - در سنِ دوازده سالگی از
 وطنِ مالوف بدارِ الارشاد اردبیل شتافت - و مدتِ چهار سال در آستانهٔ
 متبرکهٔ مغویه بتحصیلِ علومِ ظاهری و باطنی اشتغال داشت - و با وجود
 صغرِ سنِ طریقِ قناعت و فقر و مسکنتِ مسلوکِ میداشت - و در طرز
 معارف^(۵) و طریقِ تصوّف حجج و براهینِ بکمال نمود - باز بلند پرواز
 عزمش که همیشه در طلب^(۶) مقصدِ اصلی بود بعزمِ نوطنِ آستانهٔ قبله

(۱) در نسخهٔ ب «فسانه ایست» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «شهسواری که» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «مبتدل» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف «بسوز و درد محبت» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ ب «در طرز تصوّف و طریق معارف» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخهٔ ب «مطلب» مرقوم است ۱۲ *

جهان - و کعبه امان^(۱) - برهمن اتقیا - علی مرتضیٰ علیه التَّحِیَّةُ وَ التَّنَاةُ در پرواز آمد - از راه^(۲) کردستان عمادی متوجه شده بنجف اشرف و کربلای معلی شتافت^(۳) - و مدت هشت سال در آن اماکن شریفه بنشر علوم

(۱) در نسخهٔ ب «کعبهٔ زمان» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب «و از راه موصل و کردستان عمادی متوجه شده بنجف اشرف

و کربلای معلی در لباس درویشان شتافت» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ ب بعد از لفظ «شتافت» عبارت ذیل ارقام یافته «و مکرراً

از آن قدوةٔ روزگار شنیده شد که چون از اردبیل مسافر شدم سیر شیروان و گنجه و بروج نموده بآن سعادت مشرف شدم - و در گنجه در مسجد جامع آنجا مرا به تکه باف مری توجه و میلی بهم رسید - مدتی شیفتهٔ وی شدم - چنانچه احوال من در نظر آن اهل شهر دیگرگون می نمود - مدت چهار ماه بان دلفریب جامه زیب مرا سروکار بود - چنانچه رفته شاگردی او اختیار نمودم و تکه بافی که نمی دانستم فرا گرفتم - و این مقدمه را باعث نزدیکی مطلوب خود ساخته بودم - و بنوعی تکه بافی را سر کردم که استادان آن فن ندانستند که مرا وقفی از آن کار نیست - و در بدیهه اختیار آن کار کرده‌ام - چندی که احوال من مخفی بود در آن شهر بودم - چون جمعی از آشنایان بهم رسیدند و شناخته حال مرا باز گفتند دیگر مجال بودن در آن شهر حسن خیز ندیدم - و بجانب نجف اشرف شتافتم و در ولایت کردستان بقلمه رسیدم که جمعی از سپاهیان رومی در آن قلعه حاکم بودند - و این قلعه در میان ولایت کردستان بود - و اطراف و آن جماعت بر ایشان باعی بود - و هیچ آفریده را قدرت گذر بحوالی آن قلعه نبود - و حقیقهٔ آن جماعت مقید بودند - چون من در لباس درویشان بودم ملاحظه بآن قلعه در آمدم - اهل قلعه را که همیشه آرزوی دیدن مردم بود مرا معزز و مکرم داشتند - و پاسبانان بر من گماشتند - و مدتی مدید در آن تنگنای مرا نگاهداشتند - و صباح و رواج مرا بصحبت ایشان می بایست رفت - و با ایشان بالضرورت بطرز و طور ایشان بر آمدم تا آنکه توفیق رفیق گشته مهربان شدند و رخصت ازیشان یافتم و در تحصیل مطلب کوشیدم - و چون بنجف اشرف رسیدم مدت هشت سال در نجف و کربلا بنشر علوم بقینیه و تحصیل مسایل حقیقیه پرداخت ۱۲ *

یقینیه (۱) و تنقیح مسایل حقیقیه (۱) پرداخت - و با مولانا سحابی
استرآبادی شاعریها کرد - و رباعیات عارفانه عاشقانه از گنجینه خاطر پرنور
بعزم ظهور جلوه گر ساخت - و از آنجا نیز بعزم طواف (۲) مشهد مقدس
و سیر خراسان در حرکت آمد - و مدتی مدید و عهدی بعید در مشهد (۳)
و هرات بطالب علمی اوقات گذرانید - و اهل خراسان را اعتقادی تمام بفقر
و درویشی (۴) او پیدا شد - حسان الزمانی مولانا شکیبی و یولقلی بیگ
انیسی و سایر مستعدان عراق و خراسان که در هرات بودند مرید و معتقد او
گشتند - تا آنکه شاهزاده خورشید نوا سلطان حمزه میرزای صفوی با عساکر
عراق (۵) و خراسان بمحاصره هرات مشغول گشت - از قتل و غارتی
که (۶) در آن زمان بحال مردم آن دیار راه یافت دلگیر شده این رباعی
بنظم آورد -

• رباعی •

شوق آمد و ریزانه ام از بیخ بکشد
زد چنگ و کباب دلم از سینم بکشد
در سینه گذشت یاد هندیم هیپات
هان دور که فیل مست ما میخ بکشد

از راه بندر حرور بقصد دریافت خدمت این ملجای فقرا بهندستان
شتافت - و قبل از رسیدن آنجناب باین سده سینه مولانا شکیبی و یولقلی

(۱) در نسخه الف "یقینه" و "حقیقه" مرقوم نیست ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "طوف" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "مشهد مقدس" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "درویشی و مسکنت او" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "عراق و فارس و خراسان و آذربایجان" ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب "که در ایام محاصره بحال مردم" مرقوم است ۱۲ *



(۸۰۱)

بیگ انیسی که از مریدان^(۱) و معتقدان او بودند حالت فقر و درویشی آن سید بزرگوار عالیقدر را خاطر نشان آن دوستدار درویشان نموده بودند - مقدم او را بغایت گرامی داشته بنوعی سلوک نمودند که محسود امثال و افران گشت^(۲) - و در آن آوان مرخص گشته بطوف حرمین الشریفین رفت - و خانه دین و دنیای خود را آبادان ساخته باز بخدمت ایشان معاودت نمود - و چون مدتی در ملازمت و مصاحبت بسر برد^(۳) باراد^(۴) توطن عتبات علیات و سیر عراق عرب مذکور حرف رخصت شدند - بعد از مبالغه و اهتمام در توقف آن عارف آگاه رضای خاطر ایشان را بر میل و خواهش خود بصحبت گرامی ایشان مقدم دانسته مرخص ساختند - مالی وافر و اسبابی زیاده از حد و حصر تکلف فرمودند - مولانا شکیبی اصفهانی که از جمله مریدان و معتقدان ایشان بود این رباعیات در فراق و دوری ایشان در سلك نظم کشید *

گر از تو دوگام در قفا می افتم در هر گامی هزار جا می افتم
تو هم چو مه از ابر برون آئی من چون شرر از شعله جدا می افتم

[وله]

عاشق گاهی نظر بجائی دارد بیگانه نگاه آشنائی دارد
گوش بکشا که مدعائی دارد و آن خواب پریشان سرو پائی دارد

[وله]

بی تو که سرای وصل را در کوهم چون باد بهر در که رسم^(۴) سو کوهم

(۱) در نسخه ب " که مرید و معتقد میر صفت بردند " ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف " گردید " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب " باز اراد^(۳) توطن " مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب " بهر جا که رسم " مرقوم است ۱۲ *

شب تاب سحر ترانه و عده تو دل گوید و من پای بر آخگر کوبم

[وله]

تا چند بهر بلند و پست آویزم در هرچه رسم بهر دو دست آویزم

ان ماهی تابه روزم کز هر موج بی کوشش صیاد ز شست آویزم

[وله]

آن شمع که نور فرق ازو بود برفت

و آن دوست که چاک ز رغو بود برفت

گلبن ز کدام چشمه سیراب شود

کلن ابر که سرمایه جسمو بود برفت

[وله]

آن شمع که خورشید می عوران بود

با ما چو سلیمان بصف موران بود

اسوس که در میان ما رعنا بیان

چون آینه در محله کوران بود

و از بعضی مردم ثقه و آن سیدان پناه مکرراً استماع^(۱) رفت که در

احسانی که بایشان شده بود سواى اجناس و اسباب ضروری سپاهیکری و اسب

و شتر موازی دوازده هزار در پیده نقد بسم مدد خرج داخل^(۲) نموده بودند -

چون در ایام عمر متوجه جمع زخارف دنیوی نشده بود برخی از آن

بمساکین و فقرا داده بعضی را بجهت مایحتاج درویشان و همراهان

متصرف شده فدای الرَّحْمَلِ در داده بعراق افتاد - زانم این اوراق در

دار المومنین کاشان بصحبت سامی ایشان مشرف گشت - چندان

(۱) در نسخه ب «مکرراً شنیده شد» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «و اصل نموده بودند» ثبت است ۱۲ *

دعا گوئی و ثنا خوانی این خدیو دل شکار از آن عارف آگاه دید که
غایبانه طوق خلوص و بندگی این بزرگ صوری و معنوی را زینت
کردن افتخار خود ساخت - و می فرمودند که این رباعی را در اثنای راه
که از ملازمت آن (۱) عالیشان محروم مانده بودم (۲) در سلک نظم کشیده
ارسال داشته بودم *
• رباعی •

معنوی تو نه زنگی و نه تاتاری خود بهر چه و پس کرا در کاری
فالت دادند و دورت از خود کردند ای کور ببین که تا کجاها خواری
و از عراق بنجف اشرف و کربلائی معلی شتافته بدعاگوئی منعم خود
پرداخت - و از آنجا بوطن مالوف آمده بتاریخ سده هزار و شانزده (۳) ودیعت
حیات بقابض ارواح سپرد - و در اسد آبد که وطن اصلی اوست در مقبره
سادات مدفون گشت - و رباعیات آنجذاب را این فقیر در زمان حیات او
مرتب ساخته دیباچه بر آن نوشته - چون بنظر مطالعه کنندگان میرسد
کیفیت و حالت آنجذاب (۴) را که بعضی بالمشافه ملاحظه شده بود و برخی
ازیشان تحقیق نموده ثبت شده است معلوم خواهد نمود - و رباعیات
ایشان در طریق تصوف و تحقیق بسیار است - و در آن فن از امثال و اقران

(۱) در نسخه ب « ملازمت این سپه سالار » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « مانده بود در سلک » مرقوم است ۱۲ *

(۳) علی قلی داغستانی در تذکره خود موسوم برناض الشعرا نسخه خطی

موسائلی صفحه ۴۱۲ می فرماید که « میر صفت الدین معنوی همدانی از شعرای
مقرر زمان شاه عباس ماضی مفقور است - چند معنوی تخلص دیگر بوده اند لیکن
وی از همه ممتاز است - و اکثر اشعارش رباعی است - بهند آمده مراجعت نمود -
و در سنه یکهزار و ده در گذشت » انتهى والله اعلم ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « آن سید بزرگ را » مرقوم است ۱۲ *

ممتاز است - درین خلاصه بچند رباعی و غزل که از ایشان مکرراً استماع رفته بود

بمدح آن رفیع مکان اختصار (۱) نمود بَمَدِّهِ وَ جُودِهِ *
* رباعی *

این زمزمه کش نغمه بیایان نرسد ترسم که ببسزم خان خانان نرسد

دلگیر تر از مرغ چمن مرغی نیست گرناله زارش بگلستان نرسد

* غزل *

من که آتشکده سینه گلستان کردم

بهواداری آن چشمه حیوان کردم

حرفی از عشق تو با جان پریشان گفتم

شعله بردم و در کار نیستان کردم

گلی (۲) از قسمت من شد ز گلستان چه عجب

که هم آوازی مرغان سحر خوان کردم

گفتی این نگهت جان بخش که دادت معوی

خانخانان که ازو گل بگیربان کردم

[وله]

جانا (۳) معوی صاف اگر دُرُد از تست

گو زیست درین مرض وگر مُرد از تست

گفتی معوی لراست کز دست چه کس است

معویت اگر لراست اگر کُرد از تست

(۱) در نسخه الف «اختصار می رود» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «گل» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «جانان معوی» مرقوم است ۱۲ *

[وله]

مَحْـوِیِ تُو نِه زَنگی و نِه تَناری
خود بهر چه^(۱) و پس کرا در کاری
فانست دادند و دردت از خود کردند
ای کور ببین که تا کجا خواری

[وله]

ای شوخ که شوقت بدام خو دارد
هجرت چه باین جان بلاجو دارد
معدورم اگر بکعبه رفتم زمین در
گفتم که مگر بوی از آن کو دارد

[وله]

در مدحمت تو چه گفتگو^(۲) آرد دل
جیز خاکِ درت چه آبرو دارد دل
مَحْـوِیِ کور ست ورنه^(۳) ای فبله جان
از تو بکدام کعبه رو آرد دل

[وله]

بر تخته تشنگان طرفانِ تو ایم بخشای که درمانده احسانِ تو ایم
گردیم درین مرحله دور اما برخاسته باد بیابانِ تو ایم

(۱) در نسخه الف «بهو چه بس» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «گفت و کو» و در نسخه (ب) «دارد دل» مرقوم

است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «ورنه این کعبه جان» ثبت است ۱۲ *

[وله]

جان پای باهنگِ نوا میکسود دستی نه و صد در دعا میکسود
در بادیه که (۱) یاد نبود محموی می آید و از شوق تو پا میکسود

[وله]

ای شوخ ز کویت دلِ ویران بسودم
وین (۲) سینه خشک و چشم گریان بردم
آخر بهزار غصه خواهم مردن
زین درد که از دستِ عمت جان بسودم

[وله]

محموی دستی باشنائی بر دار
در بادیه ناله درائی بر دار
منزل بس دور و شب بسی نزدیک است
ای کفنده پای خویش پائی بر دار

[وله]

محموی تن زن قلم چه فرسایم من
معلوم چه بندم و چه بکشایم من
خاقانی و انوری برین در خجیل اند
در بارگه چنین چه بنمایم (۳) من

(۱) در نسخه الف «در بادیه کرد باد نبود» مرقوم است ۱۴ *

(۲) در نسخه الف «این سینه» ثبت است ۱۴ *

(۳) در نسخه ب یک رباعی دیگر هم ذکر کرده - * رباعی *

وقت آنکه بدمچ راه پائی نزنیم با دست بغیر تو بجائی نزنیم
من حاجی آن درم بشکرانده آن رفتم که بکعبه هم صلائی نزنیم

میر حسین کفری^(۱)

میر حسین کفری از سادات رفیع‌الشان قصبه تربت خراسان بوده - سیدی وسیع مشرب و خوش صحبت و لطیف طبع بود - و خط شکسته را بغایت نیکو می نوشت - و در فن انشا مهارتی تمام داشت - و در عتقوان جوانی باتفاق مولانا نوعی خبوشانی از خراسان برآمده به هندستان آمد - و یکچندی در ملازمت نواب سید یوسف خان مشهدی بسر برد - و روشناس هر طبقه گردید - و درمیانه مستعدان تازه گوی شهرت کرد - این رباعی بنظم آورد *

گذریم که بکیسه کریم افتادم عطر که بدامن نسیم افتادم
نه آن و نه این که بخت مظلومانم کز روز ازل سیه گلیم افتادم
الحق باعث اشتهار مومی الیه شد - و مدنی ملازم شاهزاده خورشید لوا شاهزاده دانیال شد - و در ملازمت آن شاهزاده بختیار کمال تقرب و نزدیکی بهم رسانید - و قصاید غرا بمدح^(۲) آن شاهزاده گفته - و در ایام چاکری شاهزاده آشنائی^(۳) باین عنصر دانش پزوه بهم رسانید - چون آن شاهزاده از دار فنا بعالم بقا خرامید بملازمت^(۴) این عنصر دانش رسید - و بوسیله ایشان در دار السروز برهانپور منصب دار سرکار پادشاهی گشت - و ترقی زیاد از

(۱) در نسخه ب «صعیار سخنوری میر حسین کفری» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « بمدح آن خلاصه دودمان صاحب قرانی گفته » ثبت

است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « آشنائی تمام و مدح گستری ما لا کلام باین عنصر

دانشمندی بهم رسانید » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « بخدمت این عنصر هوشمندی رسید » مرقوم است ۱۲ *

حد او را دست داد - و درمیانه سپاهیان نیز بکثرت مال و جمعیت اسباب
علم شد - و در ظل حمایت و شفقت این سپه سالار بر آسوده بمنصب
مقرر و بخدمت مشخص قیام و اقدام می نمود - و بشکرانه انعام و احسان
این ممدوح عالمیان اشعار آبدار بر روی روزگار بیادگار گذاشت - و بانعامات
و صلوات لایقه سر افراز گردیده در مجالس و محافل راه صحبت و ملازمت
یافت - و بتاریخ سنه هزار و شانزده در برهانپور^(۱) وداع این عالم فانی نموده
بجهان جاودانی شتافت^(۲) - و این اشعار از نتایج طبع و قاد ایشان است *

گر در حاجت ارباب وفا بکشایند
ز آن میان هم در میخانه ما بکشایند
درد محرومی عاشق نپذیرد درمان
گر ملایک کف حاجت بدعا بکشایند
لفظ و معنیش شناور همه در خون یابند
بی تو هر حرف که از صفحه ما بکشایند
ذره بر ذره ثناگوی بهارش یابند
عارفان گر همه اجزای گیا بکشایند

(۱) در نسخه ب "در برهانپور خاندیس" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب بعد از لفظ "شتافت" عبارت زیرین ارقام یافته "و در مدت
عمر خصوصاً در ایام بودن در هندوستان با مولانا نوعی خبوشانی رفیق بزم و شریک
رزم بودند - و درمیانه ایشان جدائی بهیچ وجه نبود و منظور نمی داشتند - و در احوال
مولانا نوعی اشعاری از بعضی حالات این سیادت پناه نیز شده که بجهت طریق اوقات
مصروف می داشتند - و وسعت مشرب ایشان بیش از مذهب بود - لا ابالی و بیقید
و عیاش و بی پروا بودند - و با مردم در مقام ستم ظریفی در می آمدند - و در
اختلاط و سلوک با مردم عالم بی ملاحظگی میکردند - و شهرت او و مولانا نوعی
از سبب شرب مدام و وسعت مشرب شد - اشعاره" ۱۲ *

گر ز محضت گله داری مکن اندیشه عشق
کین طلسمی است که بر غمزدها بکشایند
رنج بیماری ما را نتوان یافت علاج
گر طبیبان همه اوراقِ دروا (۱) بکشایند
عاشقان بر اثر بوی تو هر شام و سحر
سینه‌ها بر نفس باد صبا بکشایند
بر قفس حسرت بسیار برد مرغ چمن
گر اسیران لب خامش بنوا بکشایند
کارت ای دل اگر از طالع و آژون نکشود
منتظر باش که از ظلّ خدا بکشایند
خانخانان شرف ملک که شایسته اوست
نکته دانان چو سر درج دعا بکشایند

[وله]

قصه عجیبست و حکایت مشکل
بآفتاب مرا عرض مدعا کردن
بریده باد زبانم که عین بی ادبی است
بشهریار جهان عرض خود ادا کردن
تو آفتابی و عالم بنسور تو روشن
بشایدی (۲) ز تو درپوزا ضیا کردن
بخاک پایت کاتب حیات شعر من است
ولی چه سود که نتوانمش بها کردن

(۱) در هر دو نسخه «دعا» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «نشاندی» مرقوم است ۱۲ *

تو رسم از برانداختی ز دهر و مرا
هنوز خون جگر بایدی غذا کردن
دو روز اگرچه فدام ز آستان تو دور
ز دهر دان که نیاید ز من خطا کردن
ولی ز طالع نا ساز خود کدم فریاد
که داب او نبود حاجتی روا کردن
اگر زمانه زند تیغ کین مرا بر سر
ز آستان تو نتواندم جدا کردن
ولی خموش که هنگام (۱) درد دل کفری
بهروزه چند توان راز دل ادا کردن
من از تو هیچ نخواهم و لیک آن بهتر
که هم ترا ز تو خواهم که دعا کردن

• رها بیات •

ای گوهرِ خور ز آینه بازگشت
وین ظلمتِ شب نشانِ گردِ سپهرت
یعقوب ز مصر و موسی از طور نیافت
آن بهره که من یافتم از خاکِ رهت

[وله]

ای خاکِ درت تاجِ سرِ اهل کمال
بادا می آرزو بکامت مه و سال

(۱) در نسخه الف "ولی خموش که هنگام" مرقوم است و بعد از آن بیاضی

آنی تو که در عهد سخاوت گردید

بر خاطر خواهنده فراموش سول

[وله]

خورشید جهان نور ز رایت گیرد

اقبال شرف ز خاک پایت گیرد

تپ را چه گناه خود بلطفش خواندی

کو نیز تمتع از عطایت گیرد

[وله]

ای عهد تو دلکشا تر از نشاء مل

وی خلق تو جان فزای چون نکبت گل

با کین تو سرمایۀ شادی همه غم

بی مهر تو اندیشه عزت همه ذل

مولانا شریف

مولانا شریف از اوسط الناس قریب بادقار کاشان^(۱) است - و در اوایل سن^(۲) بصحبت شعرا میل پیدا کرد و قدم در رادی شاعری نهاد - و در آن زمان حسن العجم مولانا محتشم در کاشان علم شاعری بر افراشته کوس استاد میزد - و زمزمۀ شعر و شاعری بوجود فیض الجود ایشان گرم بود - خود را در سلک شاگردان آن جناب در آورد - و رطب و یابی که میگفت بشرف اصلاح مولانای^(۳) مومنی الیه میرسائید - و چندان قدرتی در

(۱) در نسخه ب «کاشان جنت نشان است» مرقوم گشته ۱۴ *

(۲) در نسخه ب «اوایل سن از دهقنت و مزارعی بصحبت» مرقوم است ۱۴ *

(۳) در نسخه ب «مولانای محتشم» ثبت است ۱۴ *

سخننوری نداشت - چنانچه اهل کاشان او را بی سواد می دانستند - و از شعر گفتن او در تعجب می افتادند - وقتی از اوقات این غزل در میانه موزونان کاشان طرح بود این در بیت ازیشان (۱) سرزد -

• ابیات •

ما کشودیم ز رخساره معشوق نقاب
 ما کشیدیم قدح دور (۲) بمنصور افتاد
 ما و مجنون بره بادیه هم نگ بودیم
 قدمی چند - د ز همراهی ما دور افتاد

باعث شهرت او گردید و نامش در سراسر عراق دوید - و مستعدان آن ابیات را در سفاین خاطر خود نوشته اعتباری از گرفتند - چون فانی مشرب و درویش طبیعت بود در لباس فقر و درویشی از وطن مالوف بازاده سیر و سیاحت بیرون آمد - و اکثر ولایات (۳) عراق و خراسان را بقدم جد و اجتهاد پیموده و با درویشان هر قوم صحبت داشته بقندهار افتاد - و در قندهار همواره در مقابر ویرانها و کوه (۴) پایهای میگردید و با کسی تکلم نمی کرد - و در آن ایام سلطنت قندهار از جانب پادشاهان صفوی بشاهزاده خورشید لوا رستم میرزا که از بنی اعمام پادشاهان مذکور بود تعلق داشت - شاهزاده موسی الیه را میل تمام بصحبت او پیدا شد - و اکثر اوقات در طلب صحبت موسی (۵) الیه بودند - و مولانای مشایخ الیه از غایت درویشی (۶) سر باختلاط

(۱) در نسخه ب "ازیشان در آن غزل سرزد" ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه "دور" مرقوم است شاید که لفظ "دار" باشد ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "ولایت عراق" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب "در مقابر و ویرانها و کوه پایهای می گردید" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه ب "صحبت مولانا بودند" ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب "و مولانا از غایت درویشی و گوشه گیری" مرقوم است ۱۲ *

کسی فرو نمی آورد - و ابیات عالیہ در آن زمان از ایشان سرزد - و نواب (۱) رستم میرزا مولانا شریف را تهمتین شعرا می گفتند - آخر الامر بهندستلن افتاد (۲) - و در ولایت سند در هنگامی که آن ولایت را بتنازگی مسخر نموده بودند ملازمت این درویش نهاد ملک طینت را دریافت - و رعایت تمام یافت - چون طبعش بسیر و سفر مایل بود فدای اَلرَّحِيل در داد - و اکثر بلاد و امصار هدد را سیر کرد - بار دیگر عازم خدمت ایشان شد و بآن شرف مستفید گردید - چون همگی همت بران مقصور و تمامی نیت بران مفطور داشته اند که افواج و اقوام کافه انام در سایه لوای خورشید اقتباس ایشان انس و استیضاس داشته باشد - خصوصاً جمعی که به سبب نزول حوادث زمان - و حدوث نوازل دوران از ممالک محروسه کربت و غربت اختیار نموده باشند - بامداد توجه و عنایت ایشان از حضيض مدلت بمدراج عزت و اعتلا ارتقا نمایند - مولانای مومنی الیه را در خربطه مصاحبان و مجلسیان منضوط ساختند - و چنانچه باید و شاید متوجه احوال او شدند - و بسبب التفات ایشان درمیانه موزنان بتخصیص جمعی که در رکاب ایشان بودند علم شد - و ابیات عالیہ از سرزد - و قصاید مداحانه بمدح ایشان گفت - و مدت پنج سال در بندگی ایشان بسر برد - آخر الامر درویشیها دامن گیر او شده سیر ولایت دکن را در خاطر خود مصمم ساخت - و آن ولایت را کَمَا هُوَ حَقُّهُ سیر فرمودند - و انتهای سیر ایشان گلکنده شد - چون بآنجا رسیدند نوطن آن ملک بخود قرار داد - و در سلسله بادشاهان آنجا موظف گردید - و وجه معیشت بی مدت از آن سرکار بجهت او مقرر شد - و بآن محقر قناعت

(۱) در نسخه الف «نواب میرزای تهمتین شعرا ایشان را می گفتند»

ثبت است ۱۴ •

(۲) در نسخه الف «فقد» مرقوم است ۱۴ •

نمرده پای صبر در دامن شکیبائی پیچیده بمضمون این بیت عمل نمود -
بی منت پا گرد (۱) جهان گردیدن
بنشین و سفر کن که بغایت خوب است

و در آن مملکت لاف ملک الشعرائی میزد (۲) - و جمعی از مردم کاشان که
بآنجا وارد شده اند و بملازمت او رسیده اند میگویند که مطلقاً تغییری در حال
او نشد - و همان روستائی کاشیست که در کاشان بود - و در مکّه معظمه دیوان
او (۳) که یکی از مردم اهل کاشان (۴) داده بود بنظر رسید - متجاوز از ده
هزار بیت از غزل و قصیده و قطعه و رباعی بود - الحق داد سخفوری
و شاعری داده و یگانه و بیمثل است - و قصاید غزلی بمدح این سپه سالار در آن
زمان و الحال که در دکن می باشد گفته و میگوید - و بتقصیر از خود راضی
نمیشود (۵) - و شکرگزاری منعم خود را منظور می دارد - و از آن قصاید
این چند قصیده بدست در آمد که نوشته شد - آنچه من بعد نیز بهم رسد
نوشته شود - و اکنون که سنه هزار و بست و چهار هجری است در آن
ملک می باشد - و متاهل و صاحب عیال است (۶) - و پیری او را
دریافته است - و دماغش خبطی بهم رسانیده - و وجودش در آن سرزمین
غنیمت است •

(۱) در نسخه الف مصرع اول "بی منت پا گردیدن" مرقوم است ۱۲ •

(۲) در نسخه الف "می زند" ثبت است ۱۲ •

(۳) در نسخه ب "دیوان فصاحت شعار" مرقوم است ۱۲ •

(۴) در نسخه ب "که یکی از اهل کاشان داده بود که کاشان بود بنظر
رسید" مرقوم است ۱۲ •

(۵) در نسخه ب "راضی نمی بود" مرقوم است ۱۲ •

(۶) در نسخه الف "صاحب عیال است - شیخوخیت او را دریافته است
و وجودش" مرقوم است ۱۲ •

• قصیده •

این منم پا ربّ که می بینم ز تاثیرِ زمان
نه زمینگی از زمین نه آسمانی ز آسمان
آهم از بد اختیری پوید ره تحت الثری
اشکم از بد گوهری بر چرخ بندد ناردان
گمراهی کفشی برای پای من بودست و بس
کوتهی تنگ آستینگی بوده دست من بر آن
آن منم آن من دروغی نیست باور کن که هست
گر کسی دیدست در لوزینه هرگز استخوان
خاطرم از زنگ انده^(۱) چون نماید حسب حال
آینه تمثال بندود است در آینه دان
در قیاسِ وقت خود بیرونم از شادی و غم
گریه من خنده آرد خنده من عکس آن
سود و نقصان هر دو دیدم صوفه جای دیگر است
لفظ^(۲) به بیگانه دیدم در میان این و آن
هرچه مشکل می گرفتم سهل و آسان شد ولی
و آنچه^(۳) آسان می شمردم بند مشکل شد همان
نه خورد آمد بکارم نه جانورم در حیرتم
کز کدامی غم کشایم عقده این داستان

(۱) در نسخه الف « اندوه چون » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « لفظ نی » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « ز آنچه » مرقوم است ۱۲ *

چرخ را دیوار کونه می گرفتیم پیش این
مثل من دیوار کوتاهی ندارد این زمسان
با وجود غنچه طبعی نغمه سانجی می کنم
همچو آن مرغی که خارش گل کند در آشیان
خود ازین وضع دگرگون گرچه اکنون دیگرم
در سرم دیگر نشد سودای یار مهربان
نیستم بی لذت پیگان زهر آلوده ات
گرچه پهلو کرده ام خالی ز تیر آن گمان
گرد از من خاست بر^(۱) هر سو که افکندی نظر
عیب جذب ماست تیرت گرنیاید بر نشان
آمد و رفت خیالت دارم در اضطراب
یکقدم در خانه دارم یکقدم بر آستان
آمدم آورده معنی داستان در داستان
از بزرگی خسیدیو کامگار کامران
نامش آرم در حدیث و از نوالش دم زخم
از فریادون یاد دارم وز درفش کویان
داستان سازم از آن شیر و زان چتر علم
کآسمان خورشید ازین دارد زمین زان سایبان
از دم پاکان دعاها دارم و مسی اوزم
با نیاز بی نیازان کاروان در کاروان
لازم هر لفظ دارم انتصاب صد کتاب
همراه صد غنچه دارم خوبی صد گلستان

(۱) در نسخه ب "خاست هر سو" ثبت گشته ۱۲ *

بختم آوردست بهر سجده آن خاکپا
 یک جبین دارم چسان آیم برون از شکر آن
 آب دریا گشت پایابم (۱) که از صیت ثنائش
 زیر دست خویش دیدم قیروان تا قیروان
 هیچ سرگردن ندارد با خلاف حکم او
 غاشیه بردوش می بیدم قضای (۲) آسمان
 این تمتع کز عطای او نصیب من شدست
 دور نبود گر ز من خواهند عمر جاودان
 کم گریم جز بدان مصرع که مدح صاحب است
 خود بخود می پیچ گو جعد دلاویز بتان
 میکشد خورشید از منقار از هر بال خویش
 دارد آن موشی که بر اوج ثنائش آشیان
 معنی کز بهر وصف آن بهار زندگی است
 می پذیرد از سواد خامه ام نقش بیان
 این که از دوزی شریفم جز ره طاعت نمود
 درش (۳) افگندم ز چشم خویش چون تیر از کمان
 باغ و گلزار است جان بخش و فرح زا کاندران
 بلبلای شوقی بهر شاخی نشسته مدح خوان
 در فسون دیو از قرآن اگر (۴) بگریختم
 از فسون دیو در قرآن گریزم همچنان

(۱) در نسخه ب «بایانم» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «فضای» ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «دوش افگندم» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «وگر بگریختم» مرقوم است ۱۲ *

کعبه می رفتم ز دیرم هاتفی آواز داد
کای مغ گمراه خط^(۱) پیشانی خود را بخوان
میتوان چون باد گرد هر چمن گشتن ولی
همچو بلبل کی توان بر هر گلی زد داستان
بر امید آنکه تحسین وفائی بشنوم
بر سر خاری توانم کرد صد سال آشیان^(۲)
در ادای حق به نیکبختی صاحب عاجرم
وزنه بیرون^(۳) می توان آمد ز حق آب و نان
رخ بسیلی قذاعت میتوانم^(۴) سرخ داشت
از شما کم نیستم کو قانع است از استخوان
مطرب بی سازم و بر نغمه سنجی قادرم
نغمه داود بنشیند چو بردارم فغان
عذایم نغمه سز آن گلستانم شریف
خان خاندان گویم و منت گذارم بر زبان
آنکه در شکر عطایش در بر افشانم بابر
^(۵) و آنکه از فیض بهارش گل فشانم در خزان
گر نفس شایسته باشد و زبان نادر سخن
از برای دیگری فنگ است آغاز بیان

-
- (۱) در نسخه الف « کعبه بخدم » و « خطی پیشانی » ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه ب « آسنان » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف « برون » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف « می توان » ارقام یافته ۱۲ *
(۵) در نسخه ب « و آنکه از فیض از بهارش گل فشانم از خزان » مرقوم است ۱۲ *

دیگران کم ظاهری دارند و باطن هیچ نه
ظاهر او یک جهان می بین و باطن صد جهان
(۱) وجودش داد از خود زیب جود و عدل را
جود از حاتم گریزد عدل از نوشیدروان
هر کجا فیروز بختا در میان پائی تو نیست
خیر و خوبی بر گذار است و کدورت در میان
می بدارش سالها، محبوس در دام (۲) و قفس
بی رضایت گر بگلزاری وزد باخ خزان
با کف زاد و دل فیاضت از داد و دهش
یک تنگ مایه است دریا یک تهی کیسه (۳) است کار
هم بزرگی هم سخاوت زیر دستان تو آند
همچو گوهر عزّ تاجی همچو دانش زیب جان
ابر نیسان کامیاب (۴) از لجه احسان تست
شکر انعام ترا بجزر از صدف سازد دهان
جود تو چون نور خورشیدست یکسان با همه
شکر تو پهنای گیتی ز آن گذشتن کی توان
بد سگالت از زبان خویش میسوزد چو شمع
از نفاق مه چه (۵) نقصان مهر را بر آسمان

(۱) در نسخه ب " باوجودش " ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف " دام قفس " مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه ب " تهی کاسه " مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه ب " نیسان کافاناب " ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخه ب " جو نقصان " مرقوم است ۱۲ *

روزگار آن را که میخواهد زبونِ خویشتن
در دلش کین تو می اندازد از بهر زیان
میرسد آن کو بدادِ زیرِ دستانِ تو کیست
دست بالائیتِ بادا از خدایِ غیبِ دان
زیر دستِ تست گردون پیشکارتِ روزگار
بر سرِ هر کس که تاجی هست حکمِ خود بدان
هرگز خواهی بگیر و هرگز خواهی نه بگذ
کآسمان با زای تو مشکل سپارد جز تیان
تا توام گفت مدحت را بعنوانِ عوَاب
کو دل دریا عطا و کو لب گوهر نشان
در حوادث جوی کلکم خشک گشت از آبِ شعر
برگ و بارِ فکرتم پاشید چون برگِ خزان
ابرِ لطفتم گریختم قطره افشانی کند
گلشنِ مدحی شوم گلهای دمانم جاودان
خضر رفت اندر سیاهی خورد خود آبحیات
از برای خویش حائل کرد عمرِ جاودان
رفت هرکه در سیاهی خامه فیاض تو
از زلالِ زندگی صد مرده را بخشید جان
باد در بستان به اندازد گر از راهِ دلت
گریه بید آزماید پنجه بر شیرِ زیان
با گروهِ مختلف دیدم رقابت در نبود
هرکه دید آن روز گفتا رستم است و هفتخوان

کوه آن نمکین ندارد آسمان آن رستخیز
مشکلی نگذاشتی در داستان پستان
ناوکت عمر دگر بخشید بر هر کو گذشت
گرچه تدبیر تو اش نامیده سهم جان ستان
پیش تیغت سرفرود آورد آنکوهم گریخت
راه بیرون شد ندید الا که در نوک سفان
تا فروشد آب از سر چشمه شمشیر تو
کی نهال ملک آرد میوه امن و امان
اندران رزمی که از دشمن تو باشی کینه خواجه
دستیاری را نشاید صد چو رستم پهلوان
بزمگاه از رزمگاهت چشمه سار خون شود (۱)
جان فرو باد ز تیغ و سر بروید از سنان
ابر از گرمای قهرت دود گیرد (۲) در هوا
وعد از بانگ نفیست گم (۳) کند راه فغان
رستخیزی (۴) نو بنو باشد در آن میدان که تو
زهر ریزی از خدنگ و برق سازی از کمان
گر نسیم صدمه قهر تو بر کوهی وزد
پیش پیش باد صرصر خویش را بیند دران
برمخالف برق باری گچه ابر رحمتی
جای بزاران در فروریزی بکشت درستان

(۱) در نسخه الف «خون کشود» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «دود گیرد» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «کم کند» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «رستخیز تو بنو باشد» ثبت است ۱۲ *

کم ثنا گفتم نگفتم نکنه دور از قیاس
بهر بازار سخن از لاف نکشودم دکان
ورنه میگفتم دو چندان مدح چون مدحت گرم
طبع دور اندیش دارم خامه معجز بیان
زیب گفتار منی می زیدم مدح و ثنات
جاودان مانی تو و من هم بمانم جاودان
بر دعا و بر ثنات ختم میسازم سخن
هم دعایت میفرسام هم ثنا بر آسمان

| اوله |

نقش وجود از تست ای رنگ زندگانی
از پای^(۱) تو مشرف از رنگ زندگانی
ای از تو یافت صورت هرده هزار عالم
در کلاک تو منقش از رنگ زندگانی
راز طلسم هستی امر کمین عقل است
حرفی ز علمت آید نیرنگ زندگانی
ویرانه جهان را معموره بقا کرد
میت عدالت تست آهنگ زندگانی
صد گنه عیش بخشند هر دم بخلستن جودت
تا آمده بدستت فرهنگ زندگانی
نواب خان خاندان بر دهر شد مظفر
مطرب نواز داستان از^(۲) چنگ زندگانی

(۱) در نسخه ب «وز پای» ثبت است ۱۴ *

(۲) در نسخه الف «در جنگ» مرقوم است ۱۴ *

باغِ جهانِ شریفاً تا هست تازه و تر
سرسبز سرورِ عمرش از رنگِ زندگانی

[وله]

بس که جان^(۱) و دلم پریشان است
دشمن از خصمِ پشیمان است
هر نفس بر من آخرین نفس است
تن بمحنت ز سختی جان است
روز محنت انیس من شده است
دشمنی را که نام هجران است
دست کوتاه من همی^(۲) بجهان
رو شناس زه گریبان است
می فروشم بکوش مؤثراً
هرچه در کارگاه اسکان است
ندهم رو سرشکِ خونین را
زانکه سیمای راز پنهان است
خاک^(۳) کوی ثنات از اشکم
آبروی عقیق و مرجان است
مرهمی نیش می زند بر دل
چاره نیست زخم مسوگان است

(۱) در نسخه الف « حال دلم » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « همین » مرقوم است *

(۳) در نسخه ب « خاک کوی نیاز را اشکم » مرقوم است ۱۲ *

تا بنظر آشنای شده ام

پاره‌های دلم بدامان است

تا که آموختیم جگر خوار

سر بجاییم ز لذت آن است

گر دلم را نمی شود چه عجب

غذای باغ نیست پیکان است

سخنم گرفتاده است از ربط

گل اندیشه پریشان است

کم نکردم ز دیده لخت جگر

مفتسم بر دو چشم گریان است

بگر فکرم بخلوت خاطر

پردگی هم چو معنی جان است

رخ فرورد ز گونه معنی

شمع مهر از رخس فروردان است

تا که خواند ازان خویشتمنش

آنکه دانش برش سبق خوان است

خسان خانان که از نم فیضش

خاطرم بشک باغ رضوان است

آنکه از شوق آستان بوسش

شعله در جان آب حیوان است

ننگ کلک معنی آرایش

اختر سعد چرخ گردان است

از نمِ بارشِ سحابِ کفش
آب در جویِ جود و احسان است
عقدۀ کوفتد بسکارِ سپهر
حل آن نزد جودش آسان است
تا باذیشه اش دلم شاد است
معنیت از خانه ام گریزان است
حبذا منزلِ طرب خیزش^(۱)
که برون از وقوع امکان است
غم زدا تر ز ساعرِ فرح است
دلنشین تر ز مهرِ جانان است
چون بهشت است جای اهلِ صلاح
فارغ از ننگِ اهلِ عصیان است
نزد خاکش ز فیضِ جان بخشی
نسبتِ آبِ خضر بهتان است
جاودان باد زآنکه این منزل
بوجودش به^(۲) از گلستان است
[وله]

شریف از توبسی راه است تا ما تو در کشتی نشینی^(۳) ما بدریا
گیاه دوستی یعنی محبت ز آب و خاک من شد آشکارا
ببزم^(۴) عشق تا ساقیم شد دل شرابم نیست جز خون مصفا

(۱) در نسخه الف «خیرست» ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «نه از گلستان» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «نشینی» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «نیزدم عشق» و در نسخه ب «با ساقیم» ثبت است ۱۲ *

سر^(۱) و سودای خرسندی ندارم
 چو نبود جامه جانم نمازی
 باین اندیشه نا بالغ خود
 چو مرغان چمن دور از قفس چند
 نه من از هستی خود در حیاتم^(۲)
 نه در ماضی و استقبالم از چه
 در اشکال وفا و مهر شرحی
 چه انشا نکته چندی که باشد
 من از کم ظنوی خود در عذابم^(۳)
 چگونیم شکری بی تابیت ای دل
 کشیدی پندۀ غفلت ز گوشم
 ندارم ره بسوی مرکز خویش
 به ننگ آمد دلم تا چند باشم^(۴)
 هماندم هیچکس سنگی^(۵) براهش
 به بدعت^(۶) تیره درسام نجویم
 چو من از اختر خود در یابم^(۷)

بجنگم با دل و جان شکیبم
 چه بکشاید ز غسل هفت اعضا
 سخن زانم ز راه و رسم حاشا
 بر آرم از شگاف سینه آوا
 حسابی بسته ام بر روی دریا
 طلسمی بسته ام از دی و فردا
 بخون خویش خواهم کرد انشا
 بهر رمزش حل صد معما
 ز سائر شکوه دارم نه ز صفا
 تمامی^(۸) عمر بودی نا شکیبا
 رگ خوابم زدی از نیش سودا
 از آن سر گشته ام پرکار آسا
 لکد کوب سپهر بی سرو پا
 چه می گردد بفروم آسیا سا
 فروغ اختسار این دیر میذا
 چه آویزم براه چرخ پیمما

- (۱) در نسخه الف «سر سودای» مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف «در حسابم» مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه ب «خود در حسابم» مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف «تمام عمر» مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف «تا چند نالم» ثبت است ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف «سنگ براهش» ثبت است ۱۲ *
- (۷) در نسخه الف «بدعت تیره در شادم بخونم» و در نسخه ب «بدعت تیره» مرقوم است ۱۲ *
- (۸) در نسخه ب «درد بالم» مرقوم است ۱۲ *

چه نقص از بد و از نیکِ دوران
گر از قافِ قناعت باز ماندم
تذلل گر کند هم کی توان بست
نیفتد تا بروی هر مرادی
سپهرم از پی سی سال کوشش
اگر خود تیسره روزم گفته من
پسندست (۲) ای دل دیوانه از تو
وگرنه هر هوسناکی بر آرد
دام زین آرزو خون شد که چندی
نشینم در پس زانوی فاته
نریزد (۵) آبِ شعرم آبرویم
حضورِ وقتِ وحدت خود همان به
گه و بیگه همین اندیشه دارم
بتو ک کام بیرون آیم از طبع
ز بی رنگی شریف از بهره خواهی
ز هستی پای سعیت هست بگریز
الف را صورت از وحدت بر آرد

ز سعد و نقص گردونم چه پروا
نگشتم پای بنسبِ دام دنیا
بتار عنکبوتی بال عفتا
بخاک انباشتم چشم تمنا
میان خارِ هجران داد ماوا
بود چون مهر گردون روشن اجزا (۱)
نهان خون خوردن و می (۳) اشکارا
ز خون دیده زوی خود مطرا
زوم در گوشه عزلت (۴) کلم جا
خورم خون خود و باشم شکیبنا
اگر در دامن همت کشم پا
که مایی خویش می پختیم سودا
که بیهوده نباشم عمر فرسا
نهم اول (۶) سر خود در ته پا
بیا بر خویشتن رنگی (۷) میفزا
بملک نیستی شو پای برجا
بود در ذات خود هر چند یکتا

(۱) در نسخه الف «اجرا» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «پسند است» و در نسخه الف «این دل» ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «قی اشکارا» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «عزوت کلم جا» ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف «بریزد آب شعرو آبرویم» ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب «نهم از دل سر خود» ثبت است ۱۲ *

(۷) در نسخه ب «رنگ بیفزا» مرقوم است ۱۲ *

بیای (۱) کعبه رو بردار گامی
 نمازد کعبه جز سنگی براهت
 ورت ماند ست بندی هم ز صورت
 نشینم (۲) در سرشک دیده خود
 سرم گر از خود خالی نباشد
 ز منع آستین تسکین نیابد
 ببايد زورق از چرخم چو خورشید
 کند طوفان گر ابر آسمان گیر
 نیاره با سرشک خود دایری
 مکن از گریه منع من که چشمم
 عدوی هم چو دل در سینه دارم
 چه سود از کشتی نوحم که از اشک
 سخن را رنجه اعجاز داده
 بفام خان خالان دادمش زب
 فلک در سایه اش می پرورد مهر
 ندارد مثل او گیتی نهالی
 چراغ فتوح را روغن فرستد
 کشد (۳) از ناخن شیرزبان شیر
 بعدش آنچه بکشفت دوران
 شده کویش اگرچه از جبین پر

گرت بهره ست از همراهی ما
 ره دل گیر و کن شبگیر از آنچه
 ره معنی همی پوئید بر پا
 ز بیم آفت این چرخ خضرا
 نسازم خانه بر بالای دریا
 چو دریا موج شد چشم گرز
 ز سیل گریه خود بگذرم تا
 بود سقای جوی دیده ما
 که در طبعش نمی یابم مدارا
 نخیسد (۴) تا نریزد آب دریا
 چرا فام ز دست جور اعدا
 گذشت آیم ز سر صد نیرزه بالا
 نکردم کوهی در لفظ و معنا
 که تا باشد قبول طبع دانا
 بلند اقبالی او نیست بی جا
 بباع آفرینش هست یکتا
 همای نصرتش از مغز اعدا
 ز عدلش بر آهوی صحرا
 که نتوان یافت چین بر روی دریا
 بود مشتاق پای سایل اما

(۱) در نسخه الف « این کعبه » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب « نشینم » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف و ب « نخیسد » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « کشتی از ناخن شیرزبان سر » ثبت است ۱۲ *

گر از ابر کفش رشعی برد ابر
 ز خاب آستانش جوید افسر
 نجوید گر غبار آستانش
 ز جام شوق او مستم بنسوعی
 عجب نبود گر از سحر تکلم
 بلطف از هر در لفظش زند موج
 اصم را از گران گوشي بر آرد
 بسوسبزی بدارد (۱) جاودانش
 ایا فخری که از معنی شناسیت
 مرا بشناس کان نادر بیانم
 اگر از تنگ ظرفی نکته چند
 غلط گفتم که من آن نخل خشکم
 نبودی خود اگر فیض ثنایت
 بدان (۳) دارم هوای طوف کعبه
 چو اینجا شیوه جز عصیان ندارم
 برآرم ظاهر خود را بززم
 به پوشم بار دیگر کهنه دلقی
 پی دفع شیاطین (۵) طبیعت
 برایم همچو موسی در مناجات

پراز گوهر کند دامن صحرا
 سر بختم از آن ست آسمان سا
 چکارم خواهد آمد چشم بینا
 که نبود هیچ می خواری ز مهبا
 کند جان در تن اعجاز عیسی
 بچشم خرد بین صد ژرف دریا
 ز لفظ چون در و گفت فرح زا
 خداوندی که گیتی کرد پیدا
 به بهروزی در اند (۲) ارباب معنا
 که نارد بعد من گیتیم همتا
 بدر جوشیدم و گفتم ز هر جا
 که از اعجاز عیسی داد خرما
 من و شیرینی گفتار حاشا
 ندارم غیر ازین اندیشه قطعا
 (۴) زوم توفیق طاعت جویم آنجا
 بساطن در دهم از حق منادا
 بسازم سبحة از ریگ بطحا
 بدست آرم عصای دست موسی
 بکوه برقیس از بهر اجرا

(۱) در نسخه الف «سوسبزی بر آرد» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «در اندر آب معنی» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «بران دارم» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «زوم توفیق» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف «شیاطین طبیعت» ثبت است ۱۲ *